

اگر بازگردم ...

شب میلاد مولایمان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امام صادق علیه السلام؛ پادگان نظامی خاتمی، در ۲۱ کیلومتری شهر یزد!!

با خود فکر می کردم اگر تهران بودم شاید امشب نماز مغرب و عشا را در مسجد محله مان می خواندم و بعد از نماز هم پای درس امام ششم علیه السلام زانو می زدم و کتاب منتهی الآمال را ورق می زدم!

با خودم فکر می کردم مادر بزرگم را به خانه مان می آوردم و شاید می توانستم جعبه ی شیرینی ای بخرم و سری به خانه ی دایی بزنم!

با خودم فکر می کردم اگر از این زندان پادگان بیرون بودم در این شب عزیز الهی چه ها که نمی کردم! اما انگار یک کسی زد پس سرم و گفت: این چندین سال در چنین شبی در خانه بودی و آزاد، چه کردی که امشب از این حرف ها می زنی؟!

سرم را پایین انداختم و به فکر فرو رفتم ...!!

حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ، قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ، كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا...!

... خدایا مرا برگردان، اگر باز گردم کار نیکی انجام می دهم و همه ی کوتاهی هایم را جبران می کنم، این چنین نیست (که می گویی) بدون تردید این سخنی بی فایده است که او گوینده آن است!^۱

^۱ - سوره ی مومنون - آیه ی ۱۰۰

^۲ - خاطره ای حقیقی و کوتاه از مجموعه نوشته های دوران سربازی؛ به قلم سید محمد خردمند - این خاطره در تاریخ ۱۳۸۱/۳/۸ ثبت شده است.